أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 به ان‌شاءالله اگر امروز خدا بخواهد شاید مسئله مُثُل افلاطونیه را در تصویر تمام كنیم و اگر خدا نخواست، نخواست! دیگر خواست خدا دست ما نیست، غیر از این است؟ نه. ما می‌خواهیم خواست خودمان را به جای خواست خدا غالب كنیم، جا بزنیم، خدا هم كه می‌گوید خب چه فرقی می‌كند بین من و تو، اگر فرقی باشد، می‌گوییم باید این‌طوری بشود ما می‌گوییم، باید قضیه این طوری بشود، خدا هم می‌گوید خیلی‌خب بشود! تو كه زورت می‌رسد بكن، ما می‌گوییم باید دنیا این‌جوری بشود، خدا هم می‌گوید اگر زورت می‌رسد بكن، هیچ، بالا می‌رویم، پایین می‌آییم، این‌طرف می‌رویم، آن‌طرف می‌رویم می‌بینیم نشد، خب از اوّل بگو من نمی‌توانم، به جای این‌كه این‌طرف بزنی و آن‌طرف بزنی از اوّل خودت را به جای خدا نگذار، خودت را به جای بنده بگذار، كار راحت می‌شود، دیگر این‌قدر مشكلات هم پیدا نمی‌شود.

 بله، یك حدیثی است، حدیث قدسی، اگر اشتباه نكنم عبدی ترید و ارید و ان عملت یا احببت فی ما ارید، حالا حدیث را پیدا كنید، بله، اعطیتک فی ما ترید، یك همچین چیزی هست، فان لم تعمل بما ارید ابلیتک فی ما ترید ثم لا یکون الا ما ارید[[1]](#footnote-1)، خیلی عجیب است، خیلی حدیث عجیبی است، خب صاف دارد خدا می‌گوید، می‌گوید من یك اراده دارم تو هم یك اراده می‌كنی.

 اگر در آنچه كه من اراده می‌كنم قدم برداشتی، به آنچه كه تو اراده می‌كنی هم می‌رسی، یعنی به همان آرامش قلب و طمأنینه نفس، خلاصه راضیت می‌كنم به آنی كه می‌خواهی، راضی می‌شوی، اگر نه، آمدی و پافشاری كردی، گفتی حتماً آنی كه من می‌خواهم انجام بشود، این‌قدر می‌برم می‌چرخانمت بالا و پایین، ابلیتک فی ما ترید یعنی می‌اندازمت بالا و پایین، توی این گرداگرد حوادث و بالا و پایین، ثم لا یکون الا ما ارید، آخرش هم نمی‌شود كه آنی كه ما ترید نمی‌شود، جنگمان می‌شود، دعوایمان می‌شود، خب توی این دعوا خدا می‌برد یا ما می‌بریم؟ ما كی هستیم!

 ثم لا یکون الا ما ارید، بله، لذا انسان خوب است همیشه در مطالبی كه می‌گوید یك خرده جای خالی بگذارد، یك كمی جای خالی، همچین سفت نگوید، سفت خوب نیست از ما سفت‌گفتن نمی‌آید، ما باید جای خالی را بگذاریم، باید بگوییم دلمان این را می‌خواهد ولی خدا هم هر چه بشود راضی هستیم، خیلی.

 در مباحث گذشته صحبت به این‌جا رسید كه قضیه مُثُل افلاطونی عبارت از یك حقیقت كُلیه نوعیه كه این حقیقت كُلیه نوعیه شامل همه افراد جزئیه در آن تحقق ماهیت خارجیه و هویت عینیه هست، برای این مطلب شواهدی بیان كردیم، مسائلی عرض كردیم، امروز جهت اتمام آن مسائل و مطالب ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد دیگر فردا وارد متن می‌شویم و نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه بنده نمی‌بینم، اگر هم نكته‌ای و مورد ابهامی هست خب بحث بشود، صحبت بشود.

 امروز راجع به این قضیه صحبت می‌كنیم كه هر چه كه در عالم خارج وجود دارد، در ارتباطات و در صورت ذهنی همان در واقع مثل افلاطونی است، به صورت آن حقیقت نوعیه كلیه، و این اختصاصی به آن جهت خارجی ندارد.

 فرق در قضیه این است كه در مثل افلاطونی ایشان قائل به یك حقیقت عینیه كُلیه نوعیه هستند، ولی در مثل افلاطونیه‌ای كه ما ترسیم می‌كنیم یك حقیقت نوعیه طبیعیه خارجیه نیست، بلكه آن حقیقت نوعیه وعاءاش ذهن است، و ما براساس همان حقیقت نوعیه است كه مسائل خود را در این دنیا تعبیر می‌كنیم، فرض كنید كه من باب مثال یك مهندسی می‌خواهد یك ساختمان بسازد، این ساختمان مركّب از چیست؟ مركب از آهن است، میلگرد است، بتن است، گچ است، آجر است، فرض كنید كه آن لوازم ابتدایی‌اش شن است، ماسه است، و آب است، آهك است، موزاییك است و نمی‌دانم و كاشی است و امثال ذلك و این چیزهایی كه برای این ساختمان لازم است.

 این مهندس در آن نقشه‌ای كه می‌خواهد ابتدا آن نقشه را ترسیم كند چند تا از این حقائق نوعیه ذهنیه در ذهن خودش می‌آید؟ شاید صد نوع یا صد و پنجاه نوع، از این حقیقت نوعیه در ذهن ترسیم می‌كند، و بعد دست به روی كاغذ می‌برد شروع می‌كند این ساختمان را به آن شكلی كه در ذهن خودش تصویر كرده درمی‌آورد، منتها تمام این‌ها در عالم ذهن است، آهنی كه در نظر می‌گیرد خودش یك مثل افلاطونی است، یك مثال افلاطونی است، چون آهن فرض بكنید كه نسبت به سایر مسائل و انواع خب تفاوت دارد، گچ كه در نظر می‌گیرد خودش یك مثال افلاطونی است، سیمان، سمنت مثال افلاطونی است، آجر مثال افلاطونی، تمام این‌هایی كه در نظر دارد مثال افلاطونی است منتها در مرحله ذهن.

 امّا در عالم خارج این مثال افلاطونی می‌آید مقید می‌شود، مقید می‌شود، مقید می‌شود، تا به صورت یك حقیقت هویه عینیه خارجیه در می‌آید، حالا كه این آهن را در نظر گرفت یك‌دفعه می‌رویم سراغ این‌كه این آهن از چه قسم است؟ یك آهن فرض بكنید كه تیرآهن است یا این‌كه این آهن میلگرد است، این می‌بینید یك قسم، یك قید آمد به این مثال خورد و این مثال آمد جزئی‌تر شد، از آن صورت كلیه خودش به یك صورت كلیه محدودتری درآمد، این مثال، بعد می‌گوییم خب حالا این میلگرد، این میلگرد از كدام فروشگاه خریداری بشود؟ ببینید یك‌دفعه دوباره این مثال آمد جزئی‌تر شد، آدم كه نمی‌داند از همه فروشگاه‌ها برود بخرد! بالاخره یك فروشگاه را انتخاب می‌كند، شما كه یك تُن آهن می‌خواهید، دو تُن آهن می‌خواهید، نمی‌روید سراغ هر فروشگاهی دو تن از این، دو تن از این، این شد صد تن، این دیگر دو تن نخواهد بود! یك فروشگاه می‌روید بالایش نوشته فروشگاه آهن‌آلات، می‌گویید خیلی‌خب، وارد آن می‌شوید و یك تُن می‌خرید، پس ببینید چه می‌شود؟ دوباره یك مثال افلاطونی به یك شكل جزئی‌تر این درمی‌آید، همین‌طور این انواع با قیوداتی كه به او می‌خورد و تقییداتش هی دائره‌اش تنگ‌تر می‌شود، كوچك‌تر می‌شود، محدودتر می‌شود، تا این‌كه می‌رود خب حالا آن فروشگاه را ما پیدا كردیم، آن فروشگاه این آهن است مال چه روزی را؟ آهن هفته پیش؟ آهنی كه هفته دیگر می‌آورد، آهنی كه سه روزه؟ یا همین آهنی كه همین الان موجود هست در آن‌جا گذاشته روی همدیگر آن را دارد، این‌جا كه می‌رسید دیگر این جزئی می‌شود، از آن مثال خارج می‌شود، تبدیل می‌شود به اعیان جزئیه مشخصه خارجیه، توجه كردید؟

 پس ما همین مثال افلاطون را در همین دنیا داریم، ما لازم نیست برویم بگردیم توی آن بالا بالاها ببینیم یك حقیقتی آن بالا چه‌كاره است، چه دارد می‌شود، این صور جزئیه به چه كیفیتی نسبت به آن حقیقت ارتباط دارند و تعلق دارند؟ شما می‌خواهید برای فرض كنید منزلتان سمنت بگیرید، یك‌دفعه تا می‌خواهید بیایید درست كنید به فكر این می‌افتید كه خب سمنت حالا از كجا بگیرم؟ همین كه گفتید منزل ما سمنت می‌خواهد رفتید در مثال افلاطونی، یك مثال افلاطونی در ذهن خودتان ترسیم كردید، درست شد؟ و به او صورت خارجیه و عینیه دادید، منتها عینیه ذهنیه، نه عینیه خارجیه، و منظور از خارجیه همان ذهن است.

 این سمنت آمد در ذهن شما، این سیمان در ذهن شما آمد كه نبود الان هست، می‌گویید ای وای حالا باید بروم دنبال سیمانش، با این اوضاع چطوری گیر بیاورم؟! با چه قیمتی گیر بیاوریم؟! هی می‌زنید در سرتان تا كی این تو سرمان باید بزنیم دیگر نمی‌دانیم، حالا می‌گویید سیمانی كه گیر می‌آورم با چه قیمتی حالا گیر می‌آورم؟! پولم می‌رسد یا نمی‌رسد یا فرض بكنید كه چه خاكی به سرمان بكنیم حالا آمدیم و یك خانه بسازیم و چه غلطی! درست شد؟!

 این مثال افلاطونی باعث شده كه بر سرت بزنی، اگر این مثال افلاطونی در وجود شریف نمی‌آمد كه بر سرت نمی‌زدی، راه می‌رفتی و می‌خندیدی، این كه از حالا دیگر خنده از چهره‌ات رفته، این ابروهایت شده هفت، این قیافه‌ات شده نمی‌دانم قمر در عقرب، همه به خاطر این مثل افلاطونی است كه آمده در وجود بنده و سركار، می‌زنی بر سرت، ای وای نمی‌دانم فلان، فكر این را می‌كنیم، فكر آن را می‌كنیم و بعد درآن گیر می‌كنیم، دیگر آخر می‌شود هشت در چهار و هفت در هشت و نمی‌دانم فلان، این‌ها همه به خاطر مثل افلاطونی است، این مثال‌ها را از كله‌ات بیرون كن خیالت راحت بشود، «تن رها كن تا نخواهی پیراهن» درست؟

 این به خاطر این جهت است، حالا خب بعد برویم كجا؟ برویم فلان كارخانه، همین‌طور همین‌طور، تا می‌رسید شما به یك سیمان این را می‌گیری، این را برمی‌داری، این شد چه؟ این شد جزئی، پس تمام این شد كه در دوروبر ما می‌گذرد و ما ارتباط با آن داریم، همین قضیه مثل افلاطونی و همین كیفیتی كه عرض كردم خیلی ساده و قابل تصور و قابل هضم، شما می‌بینید كه وجود دارد، درست شد؟

 این قضیه در عالم ذهن و در عالم تصور این مسئله به این شكل دیدیم چقدر چه شد؟ بیان شد، همین قضیه را ما حالا برمی‌گردانیم به صورت عینی خارجی درمی‌آوریم، یعنی ما این را در عالم تصور انواع مختلفه ذهنیه كه عبارت است از همان ما هُوَ هوی خارجیه، آن را ما در ذهن خودمان می‌آوریم، هی به او قید می‌زنیم، هی شاخ و برگش را می‌زنیم، این را كم می‌كنیم و كم می‌كنیم و سعه‌اش را مضیق می‌كنیم تا می‌رسیم به این نقطه كه آن حقیقت نوعیه از آن جنبه نوعی خارج می‌شود و به یك جنبه جزئی قابل لمس درمی‌آید، این می‌شود آن‌وقت آن چه؟ عین خارجی و عین جزئی.

 در عالم و عوالم كلیه حقائق انسان در عوالم كلیه به همین كیفیت هست، این عالم، عالم ناسوت است، و عالم مُلك است، عالم شهادت است، عالم حضور است، این‌ها چیزهایی است كه اسامی مختلفی كه برای این‌هاست، حقائق این عالم حقائق جزئیه است، این حقائق جزئیه هر كدامشان یك عین جزئی هستند، یعنی عینی كه وجود به او خورده، همان‌طوری كه به آن حقیقتی كه در ذهن ما به عنوان یك حقیقت نوعیه ترسیم پیدا كرده به آن هم وجود خورده بود، اگر وجود به او نخورده بود شما بر سرت نمی‌زدی، پس معلوم است به او وجود خورده، شما برای یك امر عدمی كه بر سرت نمی‌زنی، حتی اگر به واسطه یك امر عدمی هم بر سرت بزنی باز هم آن یك وجود به او خورده، ای‌داد این نیست، ای‌داد به آنچه كه می‌خواستم نرسیدم، ای‌داد به آن آرزویی كه در ذهن داشتم نرسیدم، ای‌داد به آن خانمی كه می‌خواستم خدمتش برسم نرسیدم! ای‌داد آن هم می‌گوید به آن آقایی كه می‌خواستم در خدمتش باشم نرسیدم، ای‌داد به آن ماشینی كه می‌خواستم بگیرم پولم نرسید، نرسیدم، ای‌داد، این‌ها همه جنبه‌های عدمی است، جنبه عدمی است و داری می‌زنی بر سرت! خب نرسیدی كه نرسیدی آقا این كه دیگر بر سر زدن ندارد، این جنبه عدمی است كه در نفس شما لباس وجود به خود گرفته، والّا بر عدم هیچ چیزی تعلق نمی‌گیرد، هیچ حكمی بر عدم نمی‌آید، هیچ اثری عدم در خارج ندارد، این اثری كه الان این عدم شما دارد به خاطر وجود ذهنی است، به خاطر وجود نفسی است كه آن وجود، وجود اصیل و وجود حقیقی است، یعنی آن وجود نفسی كه همان وجود مجرّد است آن مسئله مهم است ولی ما خیال می‌كنیم آن همان وجودات خارجی است، این كه چیزی نیست.

 پس این جنبه‌های جزئی كه در این عالم هست این‌ها همه حقیقت جزئیه هستند كه این‌ها دارای یك نفس و دارای یك روح هستند كه آن روح هم یك حقیقتی است جزئیه، امّا جنبه تجرّد دارد، یعنی قابلیت برای سعه و خصوصیات توسعه دارد، گرچه زید زید است، عمرو نیست، ولی بدنش هیچ ارتباطی با بدن عمرو ندارد و در هم هضم نمی‌شوند، این برای خودش است و آن هم برای خودش است، ولی همین كه از بدن آمد و به روح تعلق پیدا كرد، یك سری مسائل دست و پاگیری كه مربوط به مُلك است شما می‌بینید آن مسائل را ندارید، قوانینی كه بر خود روح همین روح جزئی حاكم است، آن قوانین یك توسعه بیشتری دارد از نقطه نظر وجود و قدرت وجودی و سعه وجودی نسبت به قوانینی كه بر فیزیك این بدن و بر این تعین خارجی این بدن و این ماده آن قوانین حاكم است، بدن نمی‌تواند بیش از آن توان خودش حركت داشته باشد، ولیكن حركتی كه شما بر روح و بر نفس می‌بینید، می‌بینید اصلًا قابل مقایسه نیست با این بدن، حتی ممكن است همین بدن را در اختیار بگیرد و كارهایی از او سر بزند كه حتی سایر اجسام عادی یك همچنین كارها و اموری از آنها متمشی نیست، این به خاطر آن توسعه و تقویتی است و اشتداد وجودی است كه به واسطه این اشتداد وجودی به واسطه تجرد آن روح، این قضیه اشتداد وجودی الان برای این روح پیدا می‌شود، این مربوط می‌شود به جنبه مثال، چطور شما در عالم خواب می‌بینید، یك‌دفعه حركت می‌كنید از این‌جا در عرض یك دقیقه، یك دقیقه طی می‌كنید می‌روید آن‌طرف كره زمین، در عالم خواب می‌بینید، دوباره برمی‌گردید این‌جا، در حالتی كه در مادّه كجا می‌توانید یك دقیقه تحرك كنید یك همچنین مسافت را طی بكنید فوقش صد متر طی بكنید، دویست متر طی بكنید، بیشتر كه نمی‌توانید! این به جهت چیست؟ به جهت همان حقیقت وجودی است، اشتداد در حقیقت وجودی است كه روح در عالم مثال این واقعیت را در این‌جا دارد.

 شما همین مسئله را در جنبه عالم ملكوت، یعنی روح در عالم ملكوت تصور كنید می‌بینید اشتداد وجودی نسبت به عالم ملكوت، نسبت به عالم مثال و عالم برزخ بسیاربسیار قوی‌تر است، آن یك كارهایی انجام می‌دهد، یك اموری نسبت به او انجام می‌دهد كه اصلًا در عالم مثال متمشی نیست، حقیقتی را در آنجا شما مشاهده می‌كنید كه می‌تواند خود را در كنار سایر حقائق قرار بدهد و با آنها جمع بشود و با آن‌ها آشتی برقرار كند در حالتی كه در این عالم اصلًا نمی‌شود، بنده در این‌جا بدنم یك وجودی دارد، بدن حضرت مستطاب سید بندگان ایشان فرض بكنید كه یك وجودی دارد، اصلًا هیچ ارتباطی با هم نداریم، یك متر هم فاصله است و این حدود مادّه جلوی این ارتباط و همنشینی را می‌گیرد، حتی اگر بنده بروم در كنار ایشان یا ایشان بیاید در كنار ما بزرگواری بفرماید پایش هم به پای من بچسباند، باز این بینونیت و مغایرت وجود دارد، در هر حال وجود دارد، امّا در آن‌جا می‌بینید نه، روح می‌آید با سایر ارواح یك نوع همبستگی ایجاد می‌كند، یك نوع تلائم ایجاد می‌كند، و یك نوع توافق ایجاد می‌كند، و یك نوع معیت به وجود می‌آورد، اگر ادعیه زیارات جامعه و سایر ادعیه‌ای كه درباره كیفیت سریان حقیقت ولایت اهل‌بیت علیهم السلام در كل عالم وجود هست، آنها را ما مطالعه كنیم كم‌كم می‌بینیم معانی آن‌ها را چه كار می‌كنیم؟ می‌فهمیم، كه چطور ارواحهم فی الارواح و اجسادهم فی الاجساد دیگر چه معنایی می‌تواند در این‌جا بدهد.

 یعنی وقتی كه روح می‌آید در آنجا، همین‌طور كلمات بزرگان كه در این طول سیر سلوكی خودشان كه حركت از عالم نفس و عالم مادّه است به سمت عوالم لاهوت و اتحادشان با همه عالم وجود، در اشعار ابن فارض مصری، آن عارف بزرگ و همین‌طور در كلمات محیی‌الدّین و سایر بزرگان از اهل معرفت، كه چطور بیان می‌كنند كه روح خودم را با همه عوالم متحد دیدم و در همه آن‌ها حركت می‌كردم و در همه ممكنات سیر می‌كردم، این همین قضیه را می‌گوید، یعنی این اشتداد وجودی كه به واسطه اشتداد در تجرد آن حقیقت جوهری وجود روح و وجود نفس ظهور پیدا می‌كند، از آن محدودیت‌ها خودش را خارج می‌كند، از آن مقیدات خودش را بیرون می‌آورد، از آن امور دست و پاگیری كه آن امور نمی‌گذارد این با سایر حقائق وجودیه اجتماع برقرار كند، از آن‌ها می‌آید خودش را بیرون می‌آورد و بعد با همه عالم وجود خودش را متحد می‌بیند، نه این‌كه همه عالم وجود را كنار می‌گذارد، نه، عالم وجود سر جایش است، زید سر جایش است، عمرو سر جایش است، بكر سر جایش است، همه افراد سر جای خودشان هستند و این‌كه تابه‌حال خود را در كنار آن‌ها می‌دید حالا با آن‌ها می‌بیند، الان ما همدیگر را در كنار هم می‌بینیم، من در كنار ایشان، ایشان در كنار ایشان، ایشان در كنار، با هم می‌بینیم، با هم در یك اتاق هستیم، بله این اتاق باعث شده است كه از آن پراكندگی كه اگر هر كدام ما در این حیاط مدرسه فیضیه یكی این گوشه بود و یكی آن گوشه و یكی آن گوشه، از این پراكندگی درآمدیم، فقط مكان در این‌جا یك قدری ضیق پیدا كرده، خودمان در این‌جا تغییری پیدا نكردیم، فقط مكان، آن مكانی كه فاصله بین ما در این حیاط هر كدام پنج متر و ده متر بود الان فاصله شده یك متر، فاصله شده ده سانت، فاصله شده بیست سانت و نمی‌دانم چقدر فاصله است، خلاصه پنج سانت و یك سانت، بالاخره هر چه باشد بالاخره دیگر خط بندازی نخ بندازی نمی‌ایستد دیگر می‌رسد تا آخر درست شد؟ این فاصله چیست بالاخره هست، این فاصله‌ای كه فعلا هست همین فاصله یعنی چه؟ یعنی مغایرت، همین فاصله یعنی دوئیت، همین فاصله یعنی بینونیت.

 آن می‌گوید من در آن عالم خودم را با همه یكی دیدم، اشعار تائیه را نخواندید؟ اصلًا خیلی عجیب، خیلی عجیب، می‌گوید خودم را با همه عوالم، با ملائكه دیدم، با جن دیدم، با انسان دیدم، با سنگ‌ها و كوه‌ها دیدم، با دریاها و همه، با آسمان‌ها دیدم، یعنی چه دیدم؟ خب داری می‌بینی دیگر خب ما هم داریم می‌بینیم دیدن یعنی چه؟ شما می‌روید بغل كوه می‌ایستید ربطی به كوه ندارید فقط پیشش ایستاده‌ای، این‌كه من با او دیدم، یعنی من چه؟ یعنی من كوه بودم، من دریا بودم، من فلان مَلك بودم، بگوییم بازم یا نه دیگر بس است دیگر، من این‌جا بودم، من آن‌جا بودم، من در این‌جا گذاشتم[[2]](#footnote-2).

 این‌هایی كه خدمتتان عرض می‌كنم ما هم بزرگانی دیدیم كه آن‌ها هم همین‌ها را می‌گفتند، ما هم دیدیم، گفت ما ندیدیم و نخوردیم نون گندم ولی دیدیم دست چه؟ دیدیم دست مردم، دست مردم دیدیم. دیدیم بزرگانی كه آن‌ها هم همین مطالب را می‌گفتند و شوخی هم نمی‌كردند، راست می‌گفتند و درست می‌گفتند.

 آدم می‌رسد به این جاها می‌رسد، در تحت ولایت امام آدم به همه جا می‌رسد، منتها امام از نقطه نظر اشتداد وجودی، دیگر در اعلی مرتبه از حقیقت جوهریه اتصالیه به آن وجود بالصرافه و وجود بسیط لاانتهایی قرار دارد، آن دیگر در آن مرتبه علیا و ذِروه علیای از وجود قرار دارد ولی شیعیانش هم چرا؟ آن هم هیچ نیست، آن‌ها هم می‌آیند همین‌ها و همین مسائل و به همین مطالب می‌رسند، لذا كسی غیر از ولی خدا امام را نمی‌شناسد، این است حالا فهمیدید؟ این كه می‌گوییم غیر از عارف و غیر از ولی خدا، اگر هزار تا كتاب بخوانیم امام را نمی‌شناسیم، ده هزارتا باشد.

 یك كتابی اخیراً چاپ شده، بعضی از خصوصیات امام و امام حسین و این‌ها، من یكی دو سه صفحه را خواندم فقط زدم بر سرم! ای وای ای وای! بابا مگر مجبورید بنویسید؟ مگر مجبورید؟ آخر ما را چه كه راجع به امام بنویسیم! آخر كی به ما الزام كرده این حرف‌ها و این مطالب را؟ كسی می‌تواند راجع به امام بنویسد كه خودش درك كرده باشد تا حدودی، حالا نمی‌گوییم صد در صد، آن حقیقت ساریه ولایت را درك كرده باشد، آخر من و تو كه درك نكردیم عزیزم، قاطی می‌كنیم، عوضی می‌نویسیم، اشتباه می‌نویسیم، این حرف‌ها حرف‌های كیست؟ افراد عادی است، به درد افراد عادی چرا می‌خورد، فلان كس این است، خب امام كه این نیست، امام حسین كه این نیست، امام سجاد كه این نیست، توجه می‌كنید؟

 بعد كه آدم صحبت می‌كند ا اشتباه شد، خب بابا از اوّل نكن و ننویس! توجه می‌كنید، امام را اگر كسی بخواهد بنویسد، كسی مثل ابن فارض باید بنویسد، یكی باید مثل مرحوم قاضی بیاید راجع به امام حرف بزند، یكی باید مثل اساتید عرفان و این‌ها باید بیایند، بنده و امثال بنده كه كجا می‌توانیم اصلًا، امام رضا علیه‌السّلام می‌فرماید اوهام از عقول شما كجا می‌تواند اصلًا بفهمد[[3]](#footnote-3)، اصلا كجایید شما؟ چه می‌فهمید؟ فقط یك چهره‌ای از امام می‌بینیم و والسلام! همین! چهره‌ای از امام، همین والسلام، بعد هم می‌گوییم كه آخر چرا چهره را نشان دادند، چرا چهره را نشان نمی‌دهند، این‌جا ایراد دارد، همین فقط امام تو همین یك چهره است؟ اگر دیدن چهره امام ایراد دارد و نشان دادن ایراد دارد حرف زدنش هم ایراد دارد، عبایی كه به تنش هم انداخته ایراد دارد، چرا فقط چهره؟ مگر آنی كه دارد راه می‌رود طولش اندازه امام است؟ مگر بدنش بدن امام است؟ توجه می‌كنید؟

 ما در توهمات گرفتاریم، اگر دیدن صورت امام ایراد دارد، دیدن دست امام هم چیست؟ این دست آن دست نیست، چرا ایراد دارد آن ندارد؟ حرف زدنش هم ایراد دارد، این كه امام نیست، فرض كنید كه مثلًا تقی دوغ فروش روغن فروش، با تقی روغن فروش آخر به امام سجاد چه ربطی دارد؟ خب آدم خوب به جای خود محفوظ، این كه امام نیست، اگر این ایراد دارد این هم ایراد دارد، اگر دیدن صورت امام ایراد دارد صحبتش هم ایراد دارد، این لفظ آن لفظی نیست كه از دهن امام دربیاید، گیرم بر این‌كه آن لفظ مربوط به امام باشد بسیار خب، امّا این لفظی كه دارد درمی‌آید آیا امام این صوت را داشته، خب نداشته، خب این هم ایراد دارد، اصلا نباید هیچ بگوید، توجه می‌كنید؟

 لذا این‌گونه مطالب هیچ پایه علمی ندارد، فقط صرفاً یك توهمات و تصوراتی است كه می‌كنیم، اگر ایراد دارد همه آن ایراد دارد، اگر این ایراد دارد آن هم ایراد دارد، دیدن صورت هم ایراد ندارد، صورت بالاخره همه می‌دانند كه این امام نیست، همه می‌دانند شخصی است، البته باید ملاحظه این را كرد شخص، شخص صالحی باشد، عابد باشد، همه كار نكند این‌ها هست، منتها این كه طرف بلند می‌شود در فیلم قبلی می‌آید هزارتا برنامه درمی‌آورد این‌جا كه می‌رسد می‌شود حضرت امام صادق. این‌كه درست نیست، نه این‌ها غلط است، و همین‌طور دیدن بزرگان، دیدن اولیاء خدا به صورت آن‌ها هم اشكال دارد، یك ولی‌خدا، یك عارف بالله، حسابش فرق می‌كند با من و امثال من، به صورت ما هر كی بیاید، بابا حلال است، حلالًا طیباً، مسئله‌ای نیست، مشكلی نیست، خب عارف كه حسابش فرق می‌كند، ولی‌خدا كه حسابش فرق می‌كند، توجه كردید؟

 این‌جاست كه احساسی نباید نگاه كرد به مسائل، باید عمیق نگریست، دقیق نگریست، منطقی باید فكر كرد، حقیقت امام را نه بنده می‌شناسم و نه شما، هیچكدام نمی‌شناسیم، نشان دادن به عنوان كه ایراد دارد این هم ایراد دارد، اگر ایراد ندارد، ایرادی ندارد، بایستی كه به اصطلاح مسائل را باید چه كار كرد؟ در نظر گرفت، همین حقیقت وقتی كه می‌آید بالاتر در آن عالم، چون هر چه به آن حقیقت مجرده نزدیكتر بشود، سعه وجودی قوی‌تر می‌شود، خب دیگر خودمان مطلب را به دست آوردیم، وقتی كه آن حقیقت می‌خواهد در همان حقیقت وجود بالصرافه كه حقیقت اسمیه لایتناهیه حق است، وقتی می‌خواهد وارد بشود در آنجا جنبه سعی به نحوی پیدا می‌كند كه ماسوی‌الله را همه را می‌گیرد، این می‌شود چه؟ این می‌شود مقام ولایت كبری، درست شد؟

 پس مقام ولایت كبری همان مثال افلاطونی است در جنبه چه؟ ولایت، در جنبه ولایت مگر ما وجود نداریم؟ یعنی ولایت بر نفس الوجود، بر خود وجود، این ولایت وقتی كلی می‌شود، كلی می‌شود، كلی می‌شود، همین‌طور هی تجرد بیشتر می‌شود و بیشتر می‌شود، تا می‌رسد به آن هرم، می‌رود بالا، این نقطه كه می‌رسد كه آن حقیقت اسم مُرید و مشیت مطلقه هست، به آن‌جا كه می‌رسد این همان حیثیت ولایت است كه آن حیثیت ولایت همان واقعیت اسم مُرید و نزول اسم علیم، یعنی بعد از اسم علیم و همین‌طور اسم قدیر و مشیت پروردگار در ظهور حقائق مختلفه است، درست شد؟

 این چیست؟ آن می‌شود مثال افلاطونی در مسئله ولایت، حالا همین مثال افلاطونی شما بیایید پایین، این اسم وقتی می‌آید می‌خواهد حقیقت نوعیه انسان را درست كند، این حقیقت نوعیه عبارت است از یك انسان، انسان كلّی كه آن انسان كلّی می‌شود چه؟ می‌شود همان مثال افلاطونی كه آن انسان در تبلورش در وجود ولی معصوم تجلی پیدا می‌كند، پس انسان آن مثالش می‌شود مثال افلاطونیش می‌شود خود چه؟ خود نفس معصوم در مقام شكل‌گیری و قالب‌پذیری، چون خود حقیقت ولایت كه مافوق شكل است، مافوق قالب است، آن دیگر چشم ندارد، گوش ندارد، دست و پا ندارد، آن یك حقیقتی است، حقیقت مجرده بلاشكل، بلاكیف، بلاعرض، بلالون، كه آن حقیقت نه تنها انسان، حیوان، ملائكه، جن، تمام سایر عوالم وجود همه را در برمی‌گیرد، پس این باید اعلی باشد از حقائق نوعیه خارجیه، این نمی‌تواند یكی از آن‌ها باشد. اگر آن‌ها باشد با سایر آن حقائق در تضاد خواهد بود، این می‌شود چه؟ مثال افلاطونی، وقتی كه آن مثال می‌خواهد صورت نوعیه پیدا بكند آن می‌شود مثال نوعیه انسان، آن ولایت وقتی می‌خواهد تبدیل به حیوان، حیوان ایجاد بكند در عالم مشیت، آن حیوانی كه باید همه حیوانات جزئی و جزئی از آن‌ها بیاید آن می‌شود چه؟ آن می‌شود مثال افلاطونی حیوان، خود آن مثال افلاطونی حیوان تقسیم می‌شود، مثال افلاطونی دیگ، مثال افلاطونی دجاجه، مثال افلاطونی كلب، مثال افلاطونی فیل، مثال افلاطونی نمی‌دانم پرندگان و چرندگان و امثال ذلك، همه آن‌ها در این مثال افلاطونی می‌شوند، و همین‌طور سایر همه ...، خیال می‌كنم توضیح را به اندازه كافی دادم حالا اگر رفقا و دوستان ایراد و اشكال دارند ان‌شاءالله برای فردا تتمه‌اش.

 پس بنابراین این كه ما در ادعیه حضرات معصومین چه در زیارت جامعه و یا در سایر موارد می‌خوانیم كه ارواح آن‌ها همه ارواح‌ها را گرفته، و اجساد آن‌ها در همه اجساد است، همین مثال افلاطونی است كه این دارد می‌گوید بنده خدا، منتها این به این شكل می‌گوید، به او می‌تازند هجمه می‌كنند این‌طرف و آن‌طرف، امّا در واقع همان است، یعنی همان حقیقت نوعیه كلیه خارجیه نه ذهنیه، یك حقیقت نوعیه كلی از نه نقطه نظر كلی منطقی و كلی طبیعی، از نقطه نظر سعی، از نقطه نظر سعی یك جنبه كلی دارد كه همه را گرفته و آن كسانی كه در تحت ولایت امام، به سلوك معنوی، مراتب معنوی را طی كنند، آن‌ها هم به همین مرتبه شهود عینی و كشف عینی در ارتباط با اتحادبا همه حقائق می‌رسند، فقط آن‌ها، و این با كتاب و مطالعه نخواهد شد.

 آن‌هایی كه با سلوك علمی و عینی، لذا مرحوم آقا در آن كتابی كه نوشتند در آن كتاب گفتند توحید علمی و عینی، مرحوم آشیخ محمدحسین [كمپانی‌] مرد بزرگی بود خدا رحمتش كند، ناخنش هم الان پیدا نمی‌شود در میان ما، ناخنش هم پیدا نمی‌شود! این‌قدر این مرد، مرد بزرگ، و اهل واقع و حقیقت و صدق بود و به مطالب رسیده بود، حكمت به جانش نشسته بود، و مطالبی را كه می‌گفت از روی تصور و این‌ها، ولی چون به این حقیقت عینی نرسیده بود نمی‌توانست آن واقعیت خارجی را كما هی هی بیاید آن را بیان كند، بالاخره در تصور همه این مطالب را قرار می‌داد.

 مرحوم سید نه، ایشان چون آن سلوك عینی را كرده می‌گوید من الان دارم این را می‌بینم، چه داری می‌گویی؟! من الان این اتحاد را در وجود خود با همه حقائق دارم احساس می‌كنم، آن‌وقت تو ادعای انفكاك می‌كنی؟ این كجایش انفكاك است؟ من اتحاد را الان دارم در وجود خودم، تو به من می‌گویی نه این‌ها همه منفك هستند، این‌ها همه جدا هستند؟ وجود مراتب تشكیكی دارد؟

 من الان دارم این واقعیت را [خیلی عجیب است‌] این واقعیت را حس می‌كنم، این واقعیت را دارم بیان می‌كنم و این واقعیت، واقعیتی است كه فقط با تهذیب نفس و با مراقبه به دست می‌آید، پس این خلاصه و چكیده مطلب افلاطون است نسبت به مثال‌های افلاطونی، پس مثال افلاطونی عبارت است از همان تشكل جوهری تجردی حقائق خارجیه در آن عالم بالا به صورت كلی، خب اصول مهمی است، خیلی ساده و خیلی روشن و خیلی راحت و تبلور آن حقیقت مثال كلی در عمل چیست؟ نفس معصوم علیه‌السّلام این همان است، منتها آن‌ها خب از روی این تعبیر نمی‌آورند، آن‌ها شاید به این مسائل نرسیدند و فقط یك برداشتی برایشان بوده منتها خب ما همین مطالب را چه در كلمات بزرگان و عرفا و چه در بیانات خود ائمه علیهم السلام، ما این‌ها را چه كار می‌كنیم؟ مشاهده می‌كنیم و همین‌طور آن تجربه حسی و شهودی كه خب در ارتباط با بزرگان هم برای خیلی‌ها ممكن است وجود داشته باشد.

 اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. الجواهر السنيه فى الاحاديث القدسيه ص ١٨٦ (أوحى اللَّه إلى داود: يا داود، تريد و أريد، و لا يکون إلّا ما اريد، فإن سلّمت لمّا اريد أعطيتک ما تريد، و إن لم تسلّم لما اريد أتعبتک فيما تريد و لا يکون إلّا ما اريد) [↑](#footnote-ref-1)
2. جهت اطلاع رجوع شود به کتاب نور ملکوت قرآن ج ١، ص ٢٧٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. عيون اخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٢١٩ [↑](#footnote-ref-3)